



دل درم‌ند من هم، گله‌ای زیار دارد
 زفراق ماه رویش، غم بی‌شمار دارد
 من و قصه‌گوی جنگل، چه ترانه‌ها بسازیم
 که طنین آن ترنم، گذر از دیار دارد
 پس از آنکه در طلوعی، به دمی شدی نمایان
 دل من به هر سپیده، هوس گذار دارد



■ مطلع دریچه، غزل زیبایی
 است سروده آقای دکتر
 علیرضا کسمائی، داروساز از
 تهران:

زنسیم صبحگامی، گله تا سحر شنیدم
ک شمیم دل نوازت، زدلش کنار دارد
سزد ار که نرگس تو، به سپاه شب بتازد
که سیاهی دو چشمت، شب تیره خوار دارد

گرانی و گران فروشی
گران فروشی از انواع مردم آزاری است
از این گروه خدا هم به حال بیزاری است
به پیش من زگرانی مگوی می‌دانم
گرانفروش، که منفور حضرت باری است
کسیکه گفت که الکاسب جیب‌اله
درست گفت، نه هر کاسبی که بازاری است
کسیکه راحت خود جست و زحمت مردم
گمانم آنکه دچار جنون ادواری است
هر آنکه ظلم نماید به حق ملت خویش
جزای او همه رنج است و محنت و خواری است
هر آنکه در سر خود مهر مردمان پرورد
چنین سری بحقیقت سزای سرداری است
بیا و گفته محمود را به خاطر دار
گرانفروشی از انواع مردم‌آزاری است

«ای کاش»

کاش می‌شد تو مال من بودی
دفتر عرض حال من بودی
می‌زدی آتشم به خرمن عمر
شاهد اشتعال من بودی
کاش می‌شد که در خیال تو شب
تا سحر با خیال بازی کرد
وز عنایات لعل نوشینت
به جهان پشت بی‌نیازی کرد
کاش می‌شد که با امید وصال
قصبه‌های دراز هجران گفت
کوچه انتظار بی‌حد را
همه شب تا سحر به مژگان رفت
کاش می‌شد که در نگاه تو زیست
تا ابد خیره در جمال تو ماند
از میان هزار جلوۀ آن
باز هم رنگ آشنایی خواند



سروده دوم اثر طبع همکار
محترم آقای دکتر سید محمود
پورحسینی است با مضمونی
اجتماعی:



سروده دلنشین زیر که
حاصل ذوق آقای دکتر مهدی
سربداری است (از جلفا)،
عنوانی نداشت، با سلیقه
خودمان برایش عنوان «ای
کاش» را انتخاب کردیم:

کاش می‌شد تو را تماشا کرد که به شیدای خویش می‌نازی
 در حضور فرشته‌ها به غرور نقش هستی به عشق می‌بازی
 زندگی بی‌تو عاری از نفس است مرده‌ای در مسیر رود زمان
 با تو اما نهال تازه دمست معنی زندگی، دمنده جان
 شادمانم که نیستی چون من
 ورنه این کاشها تو را هم بود
 زندگی پیکر تو را چون من
 زیر سنگ زمانه می‌فرسود

«پائیز»

آنکه که خش و خش برگهای ترد زیر پایم صدا می‌کنند گوش به
 خشونتی همراه با لطافت که در بطن این نوا نهفته است می‌سپرم و
 اوهام و اندیشه‌هایم به دیاری جز این دیار به پرواز می‌آیند. سکوت
 بینهایت دنیای آن دیار و هیاهوی پرسروصدای اندیشه‌ام مرا به این
 فکر می‌اندازد که گویی دوباره پاییز آمده.
 بله، این اولین معنای پاییز در نگاه من است. «پ» شروع پاییز اولین
 پله‌ای است که با پای لرزان قدم بر اوراق ریخته‌اش می‌نهم.
 پاییز را دوست می‌دارم چون فصل تفکر من است. موسم
 اندیشه‌های نوین است و وزش بادهای ملایم و گاه تندش یگانه آواز
 خوش من است.
 تغییر فضای پر تلاطمش تحول احوال من است. گرفتگی ابرهای
 غرنده‌اش گریه ابرهای دل من است و این است که دوستش می‌دارم.
 با هر ضربان قلب و از تنگنای تالاموس تا گستره قشر مُخ به دنبال
 پاییز پرسه می‌زنم و می‌بینم که روز پاییز راه من است، ظهر پاییز
 ظهیر من، همیشه پاییز شعر من.
 پاییز جرقه بر بوته افکار من است و غنچه‌های اندیشه‌ام را شکوفا
 می‌سازد. پاییز را دوست می‌دارم، چون عشق و ایمان را در من قوت
 می‌بخشد و چون غرور و نخوت را از من می‌زداید.
 گشایش پرهام از «پ» پاییز، احیاء روحم از «الفش» و آن دو «یاء»
 که یادم را به یارم می‌برد و اینچنین است که باز زخم خورده از «ز»
 وجود بی‌تمنا از ماههای پاییز می‌گریزد. شاید زخم خورده از «ز» پایان
 پاییز می‌رود تا از «ز» ابتدای زمستان التیام یابد.



هنگامیکه آقای فرزین

اشراقی دانشجوی پزشکی
 کرمان قطعه «پائیز» را برای
 بخش «دریچه ...» ماهنامه
 ارسال نمودند، هنوز پائیز از
 راه نرسیده بود و حالا که نوبت
 چاپ آن فرارسیده است، «هوا
 بس ناجوانمردانه سرد است»،
 چرا که «زمستان است»،
 علی‌رغم نکته فوق قطعه «پائیز»
 خواندنی است می‌شود هنگام
 زمزمه آن خش‌خش برگهای
 خزان زده را در زیر پا شنید و
 احساس کرد:



طرحی است حاصل ذوق سرکار خانم دکتر سوسن قصابیان، که بیانگر نگرانیهای همه دانش آموختگان رشته‌های پزشکی است و طبیعتاً آمیخته با مقادیری مبالغه به قصد مطایبه!!

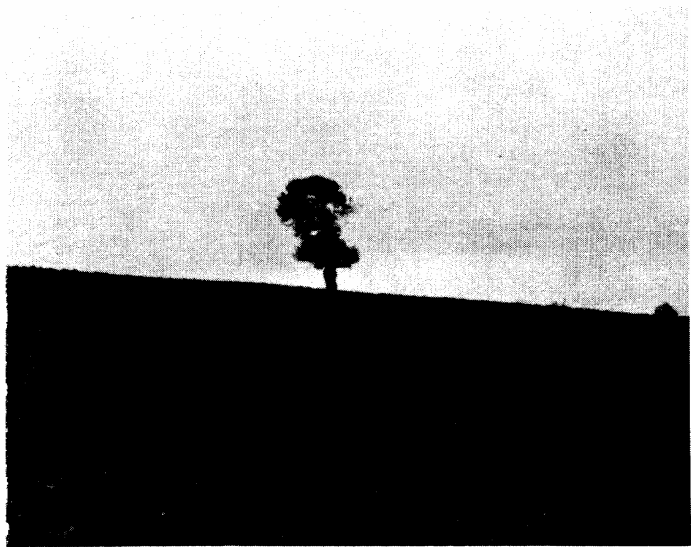


شعر زیر سروده سرکار خانم شهلا حمیدی، پرستار بیمارستان الزهرا اصفهان است عنوان شعر «پرستار» و شرح مختصری از فداکاریهای این قشر زحمتکش می‌باشد. ضمن تشکر از خانم حمیدی شعر «پرستار» را با هم مرور می‌کنیم:

«پرستار»

بهر نامت نغمه‌ای‌گر ساز شد
هر کدامش ساز یک آواز شد
ای پرستار، ای چراغ زندگی
روشنی بخش و فروغ زندگی
تو مثل از مهر همچون مادری
مونس بیمار و بهرش یآوری
همدم شبهای تار دردمند
از غرور و آز، باشی مستمند
شب پرستار دل بیمار خود
راحت جانش ولی آزار خود
شمع هر بیمار و تو پروانه‌ای
در صف ایثار چون افسانه‌ای

عاری از هر بغض و هر آسودگی
چون مثل در وصف هر وارستگی
پوششت همچون فرشته بی ریاست
کار تو در وصف همچون انبیاست
در مدارا باکسان فرزانه‌ای
شاخه گل، نه، که تو گلخانه‌ای
آنچنان مست نشاط کار خود
برده‌ای از یاد، جانان، دارخود
در شب تاریک چون شمعی شدی
سوختی و گرمی جمعی شدی
گرچه چون خاکستر و تنها شدی
سرمهٔ چشمان هر بینا شدی
در تب سوزان آتش‌خیز تن
همچون بارانی که ریزد بر چمن
گرمی دستان تو بس مهربان
روی تو همچون گلی در بوستان
بس شفیق و مهربان و خاکسار
یاور بیمار و بهرش رازدار



■ همکار عزیزمان آقای دکتر
علی (افشین) حسینی، داروساز
که مشغول گذرانیدن دوره
طرح خود در شهر قم می‌باشند
و دستی هم در عکاسی دارند
یکی از کارهای زیبای خود را
برای «دریچه...» ارسال
نموده‌اند اصل عکس که رنگی
است فوق‌العاده زیباست اما چه
از چاپ درآید؟ نمی‌دانیم، بهر
حال از لطف ایشان تشکر
می‌کنیم.